

شعری زیبا از آقای مهدی مشکات

سلام این اشعار زیبا از آقای مهدی مشکات است. آدم از خواندن آن سیر نمیشود. در هلهله آمدن از داوود امام علی امیرامومنان و فاطمه زهرا سلام الله علیهما

این مَلَكاتِ کلمات من است

این سَكَّراتِ صلوات من است

برای جشن عروسی حضرت زهرا سلام الله علیها

شب ، شب وصل شه و شهزاده است

آینه در آینه افتاده است

حلقه منظومه به دستانشان

عقد ثریا به گریبان‌شان

حلقه بگوشان همه در هلهله

هفت فلک «امراًة السِّلْسله»

بزم طرب هر طرف آراسته

کِلِکِلَه در ارض و سما خاسته

لاله به شاباش، عرق ریخته

گل به نکوباش، ورق ریخته

خاک زمین، عرش معلّا شده

جنت فردوس مُحلّا شده

حور و پری سربه‌سر و پربه‌پر

سُندس و استبرق و ململ به بر

بر سر هر گل طبقات جهاز

در پی خاتونِ چمن، سر فراز

صبح سپیداب و سحر و سمه‌کوب

آینه ء ماه به دست غروب

کوری چشم زغن لب‌گزان

تیره ء نرگس همه چشمک زنان

سوره ء مریم به گل آموختند

حسرت یوسف به دلان، سوختند

دلشدگان، می‌زدگان مست مست

رگ‌زدگان، پنجه حنا، دست دست

خال لب و آتش لعل بتان

مجمر اسپندِ عروسی‌کنان

دامن شاباشی این ژاله‌ها

یال عرق کرده آلاله‌ها

سرزده از شیشه ء گل‌های رنگ

نیم‌تنه ، پیکر حورانِ شنگ
باد صبا مشک‌فشان لب گرفت
گونه ء گلنار ببین! تب گرفت
سبزه و آینه تضایف کنید
مغبچگان! باده تعارف کنید
لاله‌وشان، باده کشان آمدند
لشکر کباده‌کشان آمدند
نارونان، طُرّه‌کشان ، پیچ پیچ
پای‌وران ، دسته ء سروان ، بسیج
نعل در آتش زده چونان حَرون
هنگِ شقایق عقب نسترون
افسرگل در پی شمشاد، شاد
بوسه به سر دوشی دَاماد داد

لاله کمر بسته، چنان سرمه‌دان

غنچه لب آورده برای دهان

لُعْبَتَکَانِ نَذِرِ نِبَاتِی دهند

باده ء نابِ صلواتی دهند

ژاله به دامن گل و در مثل:

مریمِ عذرای مسیحا بغل

شاخه ء شمشاد، صلا می‌کند

نرگس مخمور، حیا می‌کند

سروِ قدا فراشتگان، ساقدوش

سنبلِ پاکیزه‌تنان، پایجوش

مطربکان دست برافراشتند

لاله‌رخان مقنعه برداشتند

بلبل و دستان به طریق سپند

بوسه ۛ دزدانه به گل می‌زنند

گلشکر لعل بت می‌فروش

بُرده قرار از دل و از جوش، هوش

آخته از دشت زهر سو، گلی

تافته هر کس به برِ سوگلی

هر که دلی داشت به کاری گرفت

تُنْگ شرابی و کناری گرفت

تا به سر اِکلیلِ هُمایی زنند

هر مَلکی پر به هوایی زنند

چرخ و فلک غرق شهابند و نور

رقص زمین، رقص زمان، رقص نور

خاک، سَبَقِ برده ز عنبر مگر

خامه رمق خورده ز شکر مگر؟

این چه هوایی ست که دم می‌زند

شعله به صحرای عدم می‌زند

پنجره ۛ غیب، ورودی شده

حالت عشاق، شهودی شده

سرو به پاخاسته مشائی است

لاله ۛ اشراق، تماشایی است

خال که و حبه ۛ افیون کیست

بید، در این همه مجنون کیست؟

پرچم مجنون، دل بیدم گرفت

لرزه بر اندام شهیدم گرفت

فصل دل و فصل گل سوسن است

فصل ظهور است دلم روشن است

غلغل اسپرغم وحشی ست این

جشن بهشتی ست مگو چیست این
این ملکاتِ کلمات من است
این سكراتِ صلوات من است
کور شوم لال شوم کرشوی
گر که مجازی بود این مثنوی
باده ء شعر از حرم آورده اند
میکده ها نیز کم آورده اند
وسمه به ابروی، کشیدند باز
بند دلم را ببریدند باز
قهقهه ء کبک، سکوتم شکست
خنده ء مینا، ملکوتم شکست
چشم دلم، وهمِ تشرّف گرفت
وصله ء گل، دامن یوسف گرفت

یوسف گل‌پیرهنان، یا علی

خسرو شیرین‌سخنان، یا علی

ای لب تو معدن قند و شکر

خال تو سودای نخیل نظر

خال تو بر لعل تو، مک می‌زند

بر جگر لاله نمک می‌زند

مدح تو گفتن همه رنج است و بس

بلبل طبعم تو ببین در قفس!

باده ء شعرم عرقی بیش نیست

جز ورقی تحفه ء درویش چیست؟

کلک مرا جوهر اعجاز کو؟

ناطقه ء حافظ شیراز کو؟

دست بشویم دگر از این هوس

حاصل من «دست و ترنج» است و بس

این‌همه گل گویم و غلغل کنم

بو که جلال تو تحمل کنم

سوز جگر تا نزند آتشم

باده ء اشعار طری می‌کشم

باده ولی داغ ترم می‌کند

گل‌به‌گلی ، شعله‌ورم می‌کند

این همه گفتیم و نگفتیم هیچ

ذرّه کجا و شه گردون بسیج

نزد عسل، عرضه ء شکر چرا

خیمه به صحرای غضنفر چرا؟

تا که مگر در نظرت گل کنم

چاره همان به، که تغافل کنم!...

هلهله این جشنِ گلِ مطلق است

در تب عشقم، هذیانم حق است

جشن چمن، جشن دمن، جشن باغ

جشن چراغانی گل‌های داغ

عقرب شب از قمر انداختند

برقع مهتاب برانداختند

کوکب سعد از پی رخسندگی

آمده بر موکب فرخندگی

می شکفد پنجه ء مریم، گریب

می شکند جادوی «کفّ الخضیب» / کف الخضیب: نمادفلکی

فراق

طالع زرّین عروس پگاه

سرزده از حجله ء مشرق چو ماه

چتر سپید سحری بر سرش

تسمه ء زرّین کمری در برش
شامِ عزادار ، کفن کرده صبح
پیرهن بخت به تن کرده صبح
گوهر تسبیح که بگسیختند
نُقل کواکب به زمین ریختند؟
خوشه ء الماس تراشیده اند
یا گلِ زوفاست که پاشیده اند؟
غرق شقایق چمن آذین ببین
دست برآور، گلِ ” آمین ” بچین
حضرت داماد و عروس آمدند
شادی ایشان صلواتی بلند!
ناز عروسی که نماید جلوس
حامل عرش آمده بر پای بوس

در صف سبوحگران ، جبرئیل
از طرف محضرِ «نعم الوکیل»
عاقد این وصلِ الهی شده
شاهد آینه ء شاهی شده
مرغ سحر «صَبَّحَکَ اللهُ» گو
سنبل تر «طَیِّبَکَ اللهُ» گو
آینه در آینه انگیختند
باده ء وحدت به سبو ریختند
غنچه ء محجوبه چه گل کرده است
روی در آینه ء کلّ کرده است
داغ حنا می‌دمد از گونه‌اش
هُرم حیا از نفس پونه‌اش
تا که بچیند گل باغ «بلی»

«زیرزبانی» بده یا مرتضی

مُشْتَلِق باد صبا را بده

شیرخدا «شیربها» را بده

ششدره ء بخت به فرزین بزن

چرخ زره پوش به «کابین» بزن

تا که بسایند سر نوعروس

شاخه ء قندِ قلمت را ببوس

ای لب تو بین کلامت شکر

خال تو اسپند و حدیث شرر

خطبه بخوان تا خُمشان «اَلَسْتُ»

جام بلی دست بگیرند

صاعقه در جان خلاق بزن

شقشقه در خون شقایق بزن

روشنی چشم به ابرو بگو

شیشهء غم بشکن و یا هو بگو..